



به

تنها یادگار اساتید
سخن آقای وحید
دستگردی ارمغان
میشود

عفاف نامه

از

سید کریم امیری فیروز کوهی
متخلص به امیر

از سلسله انتشارات کتابخانه مهر

خیابان لاله زار - تهران

حق طبع محفوظ

۱۳۱۳

قیمت مقطوع : ۲ ریال

مطهر



تعلیقہ : حضرت فاضل نبیل و محقق جلیل ابوالفضائل

آقای آقا میرزا سید احمد کسروی

کاری در خور آفرین

شاعر دانشمند آقای امیری شعرهائی در باره زنان سروده اند که در این دفتر چه چاپ خواهد شد . من این شعرها را خوانده از فهم و دانش گوینده جوان آن در شگفت شدم .

امروز که هیاهوی اروپائیگری در ایران هوش و خرد هر پیر و جوان را زیر و رو ساخته و فهم و دانش درستی برای کسی باز نگزارده و جوانان بیش از این هنری ندارند که زمانی بافته بردختران درس عشق بیاموزند و یا شعرهائی سروده زنان را بجایف کاری برآغالند در چنین زمانی جوانی بدینسان شعرهای خردمندانه سروده و یگرشته پندهای دانشمندان را برشته نظم کشیده است .

چنین کاری در خور شگفت و چنین جوانی در خور آفرین است .

این خود نمونه از آن هوش درست و سرشت پاک ایرانیان است که امروز این غوغای ابلهانه اروپائیگری پرده های سیاه و گلفت بر روی آن کشیده و آن روز ایران سرفراز و نامی خواهد

گردید که آن هوش و سرشت ایرانی گریخته این پرده‌ها را دریده
و یگسواندازد و بی پرده و آژاد رشته اختیار زندگانی را در دست
گیرد .

خوشایران آنروزی که ایرانیان هوش و خرد خود را بکار انداخته
نیک و بد جهان را جز با ترازی هوش و خرد نسنجند .

خوشایران آنروزی که ایرانیان چشم از پیروی این و آن
پوشیده خودشان با دیده باز راهی پیش گیرند .

در باره زن و زندگانی او دیگران صدها سخن گفته اند و این شاعر
ن جوان نیز سخنهایی سروده . آن گفته ها چون بنام پیروی اروپا
بوده یاره ترین گفتارش باید شمرد . ولی این گفته ها چون از
دانش و خرد خود گوینده تراوش نموده در خور هر گونه ارج
و بها نباید گرفت .

شعر را باید گفت : « سخن آرای است » سخن که دیگران
آن را ناسنجیده و بی آرایش می دانند شاعر آن را سنجیده می داند
و آرایشهایی بر آن می افزاید .

پس شاعر سخن را بهتر از دیگران می گزارد و از اینها
گفتار او پوار جتر از گفتارهای دیگران خواهد بود . ولی شاعر
باید دو چیز را فراموش نکرده همیشه در بند آن دو شرط باشد .
یکی آنکه سخن از بهر معنی است و بخودی خود ارجی ندارد
جرات دیگر سخن برای نشان دادن اندیشه‌ها و در یافته‌هایی است که

گوینده در دل دارد و می گوشت که شنونده را از آن آنگاه میگرداند
شاعر نیز باید سخن از بهر معنی گوید و تا معنی هائی در دل او
نباشد بیهوده بسخن آرائی بر نخیزد. دیگر آنکه باید آرایه های
شاعرانه سامان جمله بندیها را به نژاد و سخن را تا سامان نکرده اند
گذشته از این ها شعر جاهای خاص دارد و شاعر نباید در همه جا
بشعر سرائی برخیزد و سخن آرائی نماید.

در این شعرهای آقای امیری شرط یکم درست انجام گرفته
و شاعر جوان ماسخن را از بهر یکرشته معنی های بسیار گزینها
سروده است شرط دوم نیز به خوبی رعایت شده و سامان سخن بهم
نخورده نکته آخری بهتر از همه رعایت گردیده و موضوع زن
و زندگی آن از هر باره با شعر تناسب دارد. بویژه با آیت
زبردستی که آقای امیری از خود نشان داده و در يك زمینه راستین
و سختی از راه شعر در آمده و بی آنکه تفسیری در زمینه داده
شود راه را به پایان رسانیده اند.

این ستایشی است که از جنبه شعری بر این شعرها میتوان گزارد
اما زمینه سخن و موضوع: چون شاعر هوا دار پرده داری زنان
است و بارها نام حجاب را می برد پیداست که در این موضوع نظر
بائین اسلام دارد باید دانست که بائین اسلام دو گونه حجاب بر زنان
است: یکی آنکه زن خود را از جز از شوهر خود پوشیده داند
که جز «گرده رو» و «دست ها» از میج پائین پیدا نباشد و همه
موهای خود را و سراسر سر و گردن و سینه و تن و ساقها را بپوشاند

و از آرایش و رختهای زیبا در پیش مردان ییکانه سخت به پرهیزد
دیگری آنکه زن با مردان ییکانه که جز از شوهر و پدر و برادر و
برادر زاده و خواهر زاده او می باشند آمیزش نکند و چه در بزرها
و انجمنها و چه در کوچها و بازارها با آنان رو برو نکردد و
گفتگو نماید.

اینست برده داری که اسلام بر زنان واجب کرده و امروز که
ما از چگونگی کار و زندگی سراسر خاندانهای شرقی و غربی و
آگاهیها داریم این یقین میدانیم که زنان را چنین برده داری بهترین
نکتهبان است و خود راه دیگری برای پاسداری زن در پیش نیست
در این سالهای آخر که دسته دسته ایرانیان بارو پارفته برمی گردند
و همیشه در سینماها چگونگی زندگانی غریبان نمایش داده میشود
کسانی از جوانان یا از پیران بدتر از جوان بهوس افتاده اند که
در ایران نیز زنان با مردان آمیزشهای بیباکانه نمایند و در هر بزم
و انجمنی دختران و زنان آراسته و پیراسته پهلوی مردان بنشینند و
بازار کامرانی و کامگزاری را گرم گردانند. کوتاه سخن آن باشند که
زنان بلهوس و بی باک و هرجائی عذب هستند و بدیشان راه کامگزاری
بروی آن کسان باز باشد و در راه چنین آرزو و هوس است که پیاپی زنان
را بازادی میخوانند و دمادم دختران را به پرده دری برمی انگیزند
رمانها نوشته بدختران درس عشق بازی می آموزند و شعرها سروده
زنان را به بزرها و رقص و بدمستی راه می نمایند. گاهی از کسب
آزاد برای زنان سخن می رانند گاهی در نکوهش برده داری چکامه

ها می سرایند . صدکاری می کنند و يك مقصود بیشتر ندارند و آن در آمدن زنان است به بزمهای مکزازی و رقص و بدمستی دیگر هیچ . اینان دشمن نام نيك و آبروی زنان می باشند و با این افسونها بر بدبختی زنان می کوشند .

آقای امیری شاعر جوان با کدل ما بر يكايك گفتارهای این این نامردان پاسخ داده و از همه بهتر نتیجه ای را که یکزنی از آمیزش با مردان بیگانه در دست می کند شرح داده اند چون این نکارش با خود آن شعرها یکجا چاپ خواهد شد دیگر حاجت بخواه آوردن و نقل این شعر و آن شعر نیست و بیش از این خوانندگان را در دیباچه نگاه نمیدارم و در پایان سخن تکرار می نمایم که این کار آقای امیری در خور آفرین است . تهران - خرداد ۳۱۳۱

سید احمد کسروی



بسمه تعالی

ای زن ای سرو ناز باغ وجود
نور بخشنده چراغ وجود
ای بتو زنده جان خرد و کلان
وای پدید از تو بر دلان ویلان
در رفاه از تو دوده آدم
در تعب بی تو هر که در عالم

فکر تو دستیار کار همه
کار تو نیز دستیار همه

بر تو قائم نظام هستی ما
در تو ظواهر خدا پرستی ما

جان ما زنده در محبت تو
دل ما شادمان به صحبت تو

عشق تو اصل زندگانی ما
وصل تو عیش جاودانی ما

از وجود تو نبود ما پیدا (۱)
 قدر تو از وجود ما پیدا
 زندگی هر چه مختصر گذرد
 میتو آن به که زود تر گذرد
 آنکه نه طاق آسمان آراست
 و این جهان را چو آنجهان آراست
 از سر زلف عنبر آسایت
 و ز لب لعل روح افزایت
 بست شیرازه کتاب حیات
 ساخت جان داروئی چو آب حیات
 تا تو ما را نگاهبان باشی
 راحت افزای جسم و جان باشی
 ❀ ❀
 باری ای آیت جمال اله
 وی نمساینده جلال اله
 ای هنر بخش دختر و پسران
 وی بهین رهنمای نوسفران
 تا در این راه خیر پیشروی
 راست رو باش تا زره نیروی
 دل زاندیش کج بری کن و پاک
 تا چو گوهر بر آئی از دل خاک

(۱) در این بیت و بعضی از آیات دیگر این منظومه بطرز متأخرین دال و ذال با یکدیگر قافیه شده است

پاکی اندوز و راستی آموز
بعد از آن هر چه خواستی آموز
کانکه مذهب نهاد و آئین کرد
راستی را ملازم دین کرد
راستی رهنمای آدمی است
راستی منتهای مردمی است
راستی نقش گبربای خداست
(کس ندیدم که گم شد از راه راست)
زن که با کثری و بدی خو کرد
پرده عفافیت بیکسو کرد
زن که با راستیش جنک افتاد
نقد آئین ز دست خواهد داد
چون ز آئین و کیش روی نهفت
کرد با عصمت آنچه توان گفت
بس تورا آنچه راستان گفتند
آنچنان کن که آنچنان گفتند
دل بجز بر بشوی خویش میند
تا نبینی ز خوی خویش گزند
خانه دل ز غیر شو پرداز
از همه کارها باو پرداز

روی از غیر شوی خویش بپوش
جان فدای تو روی خویش بپوش
کانکه ره زی جهان گشاد تو را
و آنکه این رنگ و بوی داد تو را
گفت تاریخ ز این و آن پوشی
چشم از هر که در جهان پوشی
غنچه‌سان جاگنی به پرده درون
تا نیائی چو گسل ز پرده برون
جان به تسویل نفس نخراشی
از هوا جسی بیکطرف باشی
زانکه تا رخ ز پرده در فکنی
برده از روی شرم بر فکنی
سبز خواهی وزرد پوشیدن
باده سرخ قام نوشیدن
گاه با غمازه چهره آرائی
گاه با سرخ جامه رعنائی
که بکلکشت بوستان رفتن
که پدیدار دوستان رفتن

گناه با این سماع و گه با آرن

گناه از دل اسیر و گه از جان

لاجرم اقتضای آزادی

میکشاند توراً بدان وادی

که شوی عیش جوی و عشرت خواة

جان بانواع فسق کرده تباه

در محافل چو شمع بزم افروز

روشنی بخش جمع عفت سوز

باهمه گرم عشوه سازیها

از همه دیده عشق بازیها

دیده در شوی و دل به جای دگر

یک دل و هر دمش هوای دگر

روسی سان به غلبانان یار

وز بزرگان و راستان بزار

با گروهی ددان حیات باز

همه ناموس سوز و فحشا ساز

گناه سرگرم هرزه پوئیها

گناه دلگرم کام جوئیها

آری آن زن که بی حجاب آمد ،
عاقبت خانمان خراب آمد
زانکه خود این گناه تنها نیست
که از او هر کرا تماشا نیست
بلکه از رخ چو پرده بگشاید
یکجهان فتنه از پیش آید
دفع چادر قرین جمعیت است
جمعیت هم بلای عاقبت است
لابد آن زن که روی خویش گشاد
بای خواهد بهر کجای نهاد
یعنی آنگونه کاین زمان بینی
روی بگشاده بس زنان بینی
که همه در محافل دگران
خیره در شوی یکدیگر نگران
پس زن از اجتماع با همه کس
تیره گردد دلش ز ننگ هوس
هرچه با این و آن بر آمیزد
در همه کارها در آویزد
خواهد از شوی تنگدست فقیر
گاه اکسوف و دیبه گاه حریر
گاه بستان طلب کند گه باغ
گاه خواهد نبید و گاه ایاغ

• و آن سیه بخت اگر درنك كند
لاجرم دست در فساد زند
ور بر او چشم غیر یابد راه
سوی خود خواند خواهدش به نگاه
خاصه آنجا که محفلی و کسی است
هر طرف سینه چاك بلهوسی است
باده در جام و جام در گردش
یار سرمست و کام در گردش
هر یکی اوفتاده مست و خراب
این يك از شهوت آن يك از می ناب
شوی این بقرار همسر آن
زن این داغدار شوهر آن
الغرض از تجمع زن و مرد
زاید آنها که وصف نتوان کرد

زن اگر بهره اش ز زیبایی است
لاجرم منظر تماشائی است
خاصه کز مقتضای رفع حجاب
سرخ کرده دو رخ به غازه ناب
در معابر گشاده رو چون ماه
بر بنا گوش هشته زلف سیاه

ساق‌ها را چو ساعد سیمین
کرده بیرون ز جامه رنگین
در پی این هزار پای بگل
وز پی آن هزار دست بدل

او براهی روان بجلوه چو ماه
از پیش خلقی اوقتاده براه
مردم گرچه یار سا باشد
صبرش از این زنان کجا باشد
❀❀❀

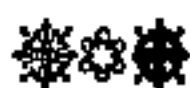
گرچه زن چون ملک تواند بود
تواند ز چشم بسد آسود
خاصه با این گروه مکر آموز
و این هوس پیشگان عفت سوز
کز همه کارهای نا شایست
گرد آورده آنچه میبایست
دلشان همچو فکرشان مظلم
فکرشان همچو کارشان درهم
کارشان راه خدعه پیمودن
دام ناموس این و آن بودن
نه برشان جوی ز ایمان شور
نه بدیشان کمی ز وجدان نور

راست چون قحجگان هرجایی

روز و شب در پی خود آرائی

تا مگر با هزار حيله و قند

ماهر وئی بدام خویش آرند



آنکه گوید حجاب واجب نیست

آگه از اینهمه معایب نیست

یازبس دیوسان شبق طاب است

دائم از این نهیق در شغب است

عور خواهد که کام دل جوید

کور خواهد که راه کج پوید

خواهد از جان خرابی زن و مرد

تا کند آنچه میتواند کرد

گوید آمد حجاب صورت و سر

حاجب اکتساب علم و هنر

زن اگر دست و رو پوشاند

دانش آموختن به تواند

غافل از اینکه ستر و پوشش زن

نیست هرگز حجاب دانش و فن

زن اگر در پلاس باشد نیز

نبود علم را از او پرهیز

زن نه بل مردهم درون پلاس
علمی آرد به کف برون ز قیاس

هیچگه از نخست روز وجود

چادر و علم را خلاف نبود

علم از چادری گریزان نیست

علم را پرده دار و دربان نیست

بوعلی هم اگر به چادر بود

همچنان دانشش مسخر بود

لیک تنها بدی که چادر راست

گوش ده تا بگویمت که کجاست

زن اگر خواست بر درخت جهد

نگذارد که تیز و سخت جهد

ورنه عیبی دگر در آن نبود

نقص از این بیشتر در آن نبود

وانگهی بهر بانوان نکو

چیت علمی به از نهفتن رو

بهترین علم زن نجابت اوست

وین قبا دوخته بقامت اوست

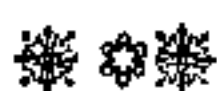
علم زن چیت حاصل آوردن

پس از آتش بلطف پروردن

هنر آموختنش از دل و جان
ادب آموختنش آنچه توان
گساره از خنده اش شکر خوردن
گساره از گریه اش گهر بردن
گساره بستن کمر به خدمت وی
گساره برخوردن از محبت وی
خانه را رشک بوستان کردن
آنچه شایسته است آن کردن
روز و شب راحت از محبت شوی
ایستادن زجان به خدمت شوی
شرط خدمت بجای آوردن
شوی را مهربان خود کردن
این همه خود بس آنچه شایدشان
علم از این بیشتر چه بایدشان
کانکه نه طاق آسمان پرداخت
هر کسی را برای کاری ساخت
مرد را گفت دانش آموزی
تا کند کسب رزق هر روزی
و آنچه کرد آورد به نیروی خویش
باز آرد به نزد بانوی خویش

گفت زن را که تا بخانه درون
کار آنجا کنند نه کار برون
بهر هر يك وظیفه تعیین کرد
کار آنها نه درخور این کرد
آری آنانکه نقش هر دو سواست
کار زن هم ز کار مرد جداست
این همه کاختلاف در صوراست
همچنان اختلاف در سیر است

این شنیدم که ابلهی میگفت
کز چه زن در نقاب روی نهفت
کاینهمه درد ملک و ملت ما
و اینهمه ظلمت و جهالت ما
از حجاب زنان پدید آمد
و این تباهی از آن پدید آمد
از جهالت اگر کران طلبید
باید آزادی زنان طلبید
زن گر از رخ نقاب بردارد
ملک را فرهی پدید آرد
ورنه تا در خم نقاب بود
کار ما هم به پیچ و تاب بود



ليک آن بـدگـهر نميداند
که نقاب اين قدر نميداند

خلق را گرسری و سامان نيست
خود گناه حجاب نسوان چيست

گورکسی طرفه نيارد ساخت

به حجاب زنان نبايد تاخت

ملك را خود چه سود روی نمود

که حجاب زنانش مانع بود

کس کدامينه مخترع آورد

که نقاب زنش بيکسو کرد

گر تو را نيست بهره زهنر

چيست تقصير بيچه و چادر

نيست هرگز سياه چادر زن

بر قاء جهانيان دشمن

آري اين فتنه ها از آن شد راست

که ز هر گوشه فتنه جوئي خاست

هر که شد فتنه بر تمدن غرب

کرد ما را دچار محنت و کرب

۱۰۰

هر که يك ره سفر بمغرب کرد

باخود آورد آنچه را آورد

تا بعادات دیگران پی بسرد

عادت خویش را حقیر شمرد

فرق ناکرد میغ را از ماه

باز نشناخت راه را از چاه

داد از دست خوی نیک پدر

وز جهالت گرفت خوی دگر

همچو آن کودک بیازی جفت

نقش پذیرفت ز آنچه دید و شنفت

آنقدر از مناعت خود کاست

که به تقلید دیگران برخاست

و آنچه آن شد مسخر تقلید

که زهر چیز خویش دست کشید

هر چه کان شیوه نیاگان شد

خارجی وار دشمن آن شد

ناسزا گفت دین و ایمان را

هیچ کرد این و پوچ خواند آن را

نگش آمد ز راه و رسم پدر

عارش آمد ز خوی خویش دگر

کرد تسخر زبان بملذوب و کیش
یاری دشمنان و خصمی خویش
از اروپا همین هنر آموخت
وز تمدن همینقدر آموخت
که نهد دل به فسق و رو به فساد
یادداشتن به تنك و نام به باد
و آنچه از نيك و بد بمغرب دید
هر چه جز علم و فضل بود گزید
رقص آموخت جای علم و هنر
ناز اندوخت جای چیز دگر
و آنچه از اینگونه تحفه ها آورد
رایگان کرد هدیه زن و مرد
ورنه کس اینچنین بلید نبود
این همه خوی بد پدید نبود
گر نمیرفت آن غوی بفرنگ
کس نمیشد چنین مسخر تنك
کانچه از خوی بد در او بینند
بر دل و جان خویش بگزینند
کاش تا آن بلید بیهده گرد
هنری زان دیار میآورد
تا که جز رقصهای رنگارنگ
بودمان بهره از فنون فرنگ



سینما

وآن دگر بین که تا چها آورد
سیم ما برد و سینما آورد
درد آورد و برد درمان را
کفر پرورد و کشت ایمان را
آورید از متاع خارحیان
آنچه مذموم تر نبود از آن
زر سپرد و ضرر فراز آورد
راستی برد و خدعه باز آورد
تا به نقش دروغ پرده درون
عصمت ما کشد ز پرده برون



رمان



وآن یکی تاز مکتب آمد باز

کرد قانون ژاژ خائی ساز

نوز اندر ادب نخوانده سبق

از ادب گستران گرفت سبق

با بساط تهی ز علم و هنر

در بسیط ادب گرفت مقر

خالی از فضل و فضل را نقاد

عاری از علم و علم را استاد

از ادب دور و در ادب مشهور

در سخن گنگ و باسخن مغرور

فوق نا کرده شعر را ز شعیر

جست سبقت زانوری و ظهیر

باز نا خوانده منشآت فرنك
گشت کافی تر از كفات فرنك
خامه بگرفت و نامه بر سر دست
مهملاتی بیکدیگر پیوست
آنچه لاطائل آمدش بزبان
گرد آورد و نام کرد رمان
واندر آن داد از تبه کاری
داد شیادی و سیه کاری
در لباس محاسن اعمال
ساخت فصلی زعیب مالا مال
راند با ذکر عشقهای مجاز
خلق را از در حقیقت باز
از بدی آنچه میتوان آموخت
بی تکلف به این و آن آموخت
گاه شد رهنمای راهزنان
گاه شد دام راه سیم تنان
گاه آموخت حیل اندوزی
گاه آموخت خانمان سوزی
گاه شد رهنمون زن به فساد
گاه شد رهنمای شو به عناد

الغرض آن جهول هرزه درای
با چنین فکر مفسدت افزای
دختران را بعاشقی بگماشت
پسران را ببخودکشی واداشت

تآتر



واین یکی آتشی دگر افروخت
کز شرارش نهال عصمت سوخت
ساخت زاندیشه های خامی چند
ترهات تآتر نامی چند
از اباطیل هر چه ممکن بود
گرد آورد ودفتری فرمود
محنه از غراوران آراست
صفی از لولیان در آن آراست
واندر آن هر چه از معایب بود
به تماشائانش باز نمود
داد درس دروغ و مشق تفاق
خواند آنرا مکارم اخلاق
کرد تحریک شهوت پسران
کرد ترویج جهل بیخبران

نقد عفت و بود از زن و مرد
تا ز زر کیسه برتواند کرد
باری آن گنده غول آدم خوار
کرد با دست خویشتن و ادار

دختران را بعشوه آموزی
پسران را بخانمان سوزی



هر کجا که اجتماع مرد و زن است
لاجرم خاسته از آن فتن است
زن چون غیری سوی شویند
و آن بچشمی دگر در او بیند

کم کم از دستبرد نفس حرون
رود از پرده عفاف برون
این بود آزموده همه کس
که زنانرا زیاده است هوس

هر چه از این چیزها فزون بینند
در قبولش ز پای نشینند
سینمائی شوند و هرجائی
همه شب در پی خود آرائی

شوی در خواب و زن تا تر نشین
غیرهم در هوای وی بکمین
و آخر از این رویه آن خیزد
که بلائی ز هر کران خیزد



باری آن زن که دام جهل گسست
دل در این رنگ و بو نخواهد بست
دل بکس جز بشو نمی بندد
با کسی غیر او نه پیوندد
نخورد هیچگه فریب کسی
نشود هیچگه جیب کسی
روی از هر که غیر شو پوشد
چشم از هر که غیر او پوشد
دل بزنگ هوس نینداید
جان به ننگ هوی نیالاید
نقد ایمان ز دست نگذارد
حرمت راستان نگهدارد
نبرندش ز راه تا اغیار
نکنند سیر باغ با اغیار
رمان دیده در نیندازد
بچنین بکارها نپردازد

درمجامع اگر چه زوست همه
نرود رفتن ار نکوست همه
جز بطاعت بهیچ نگراید
غیر تقوی رهی نه پیماید
نکند میل سینما هرگز
نرود در آثارها هرگز
تا زپستی به یکطرف باشد
صاحب عزت و شرف باشد
انتهی

